أعوذُبِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 «أَى رَبِّ جَلِّلنِى بِسَترِک وَ أعفُ عَن تَوبِیخِى بِکرَمِ وَجهِک؛ ای پروردگار من مرا به پوشش خود در حفظ و پوشش قرار بده و از توبیخ من و عقاب من به کرامت وجه خودت درگذر.»

 براساس مطالبی که خدمت رفقا عرض شد که‌ هَبنِى بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَىَّ بِعَفوِک، این هم به دنبالش است؛ یعنی حال که خدایا ما صفر هستیم و آنچه که از نعمت و برکات از ما صدور پیدا می‌کند و خیرات از جانب توست و تو اصل و ریشه و منبع برای همه خیرات و برکات هستی، حال که چنین است با آن اسماء جمالیه خودت با ما برخورد کن و با اسماء جلالیه که عبارت است از قهاریت و جباریت و قاسمیت و مبعدیت از رحمت و قرب، با این اسماء با من برخورد نکن. با اسم رئوف، رحیم، رحمان، عطوف با اینها با من برخورد کن و دست مرا با اسماء جمالیه خودت بگیر.

 البته در اینجا بحثی راجع به کیفیت افتراق اسم جمال و جلال هست که این بحث جدایی دارد و جایش اینجا دیگر نیست. آنچه که در اینجا هست این است که وقتی‌که یک بنده می‌خواهد به طرف خدا برود این حرکتش به سمت خدا باید براساس امید باشد، این مسئله مسئله مهمی است.

 به‌طورکلی در هرجایی این قضیه امید باید حاکم باشد. یک کاسب وقتی‌که از صبح از منزل خودش بیرون می‌آید می‌خواهد سرکار برود با امید به سر کار می‌رود، اگر ناامید باشد مگر مجبور است درب منزل را باز کند و خارج شود؛ مثلًا بداند که رفتن امروز بر سر کار و در دفتر و شرکت و حجره و اینها را بخواهد باز بکند تا عصر خبری نیست و هیچ منفعتی عائدش نمی‌شود برای چه برود؟ مگر اینکه بگوییم حوصله‌اش در خانه سر می‌رود و می‌خواهد یک‌جوری بزند بیرون، حالا چه برود در دفترش را باز کند یا بزند به صحرا و کوه، دیگر این یک مسئله دیگری است. ولی وقتی‌که بخواهد برود حجره، بخواهد برود به سمت آن بازار، آن مکتب، دفتر محل اشتغال با امید حرکت می‌کند و سرمایه او برای این حرکت و رنجی که می‌کشد امید است، امید نباشد در خانه می‌ماند در هم می‌بندد. یا اینکه می‌رود یک جا دیگر گردش کند. آن دانشجویی که می‌خواهد برود و در محل درس درسش را بخواند و مطلب یاد بگیرد و به آن محوطه و محل درس پا می‌گذارد با امید این مسئله را انجام می‌دهد.

 به‌طورکلی امید ریشه برای همه چیز است ریشه برای حرکت در همه چیز است، آن طلبه‌ای که می‌خواهد بیاید شروع کند به بسم اللَه و دروس علوم دینی و الهی و اسلامی را مشغول شود با امید به این امر اقدام می‌کند، امیدش رسیدن به تعالیم الهی است، امیدش رسیدن به مبانی وحیانی است، امیدش رسیدن به آن حداکثر از معارف الهی که توسط بزرگان دین و همین‌طور سایر افراد از بزرگان در دسترس هست که بیاید و برود و به اینجا برسد به این نقطه برسد.

 با امید به اینکه از اصحاب امام صادق علیه السلام بشود نه از اصحاب ابوحنیفه و حنبل و اینها با این امید، با این امید که بیاید پایش را جای پای اصحاب امام صادق بگذارد، جای پای اصحاب امام باقر بگذارد، بیاید و آنچه را که آن بزرگان فرمودند به آن برسد به این نکته برسد، این مطلبی است که یک طالب علوم الهی و معارف الهی باید به دنبالش باشد. اما اگر قرار باشد وقتی‌که می‌آید کتاب را باز می‌کند به این عنوان و داعی باشد که بیاید یک نویسنده بشود، بیاید یک منبری شود، بیاید یک خطیب بشود، بیاید یک قاضی بشود، بیاید یک فردی باشد که مسئولیتی [بگیرد] این می‌شود اشتغال ظاهر مثل سایر اشتغالات، یکی می‌خواهد برود دانشگاه، وقتی می‌رود دانشگاه می‌خواهد یک [عالم‌] الهی بشود؟! مهندسی که معارف ندارد، آن نقشه‌کشی و فرمول برای ساختمان و فونداسیون و ستون و محاسبات و این چیزهاست.

 کسی شده که برود دانشگاه برای اینکه رشته مهندسی و معماری بخواند بعد از آنجا به خدا برسد؟! آنجا که چیزی نیست، بله نیتش را انسان قربت کند برای خدمت به خلق آن یک مطلب دیگری است، در خود آن درس که چیزی نیست، در درس [فقط] محاسبات ریاضی و اینها هست. و یا همین‌طور طبابت و سایر علوم و فنون و حرفی که هست تمام اینها یک اشتغالات ظاهری و دنیوی است، این هم همین‌طور است اگر انسان همین درس را، همین فقه را، همین ادبیات را همین اصول را همین تاریخ و تفسیر را همین حکمت و عرفان را به این عنوان بخواند که بعداً یک فرد مشهوری و مدرسی و مبلغی بخواهد بشود که بیاید به مسائل و امور ظاهر خودش بخواهد برسد این تفاوتی با سایر فنون و سایر مهنت‌ها[[1]](#footnote-1) و اشتغالات ندارد، تفاوتی از این نظر ندارد بلکه یک خطراتی دارد. پس امید یک طالب علوم الهی در شروع مسائل درس رسیدن به آن مغزای مفاهیم و آثاری است که از بزرگان دین‌

رسیده است این را باید در نظرش باشد، تا وقتی این در نظرش هست مورد تأیید نفوس و امداد آن نفوس قدسیه است مورد تأیید امداد ملائکه است.

 این روایاتی که شما دارید إنَّ المَلائکة لَتَضَعُ أجنِحَتَها لِطَالِبِ العِلم‌[[2]](#footnote-2) این حدیث از پیغمبر است که ملائکه بال‌هایشان را برای طالب علم پهن می‌کنند، یعنی این افراد می‌آیند بر بال ملائکه می‌نشینند، ملائکه آنها را در برمی‌گیرند، وقتی یک ملک انسان را در برمی‌گیرد افکارش در اختیار ملک خواهد بود، تصوّراتش تصوّرات ملائکه‌ای خواهد بود، تصدیقاتش تصدیقاتی است که از طرف ملائکه به او القاء می‌شود. نفسش، روحش، سرّش، ضمیرش، حرکاتش، تصرفاتش وقوف و سکونش، راهش همه چیز بر اساس آن القائات و براساس آن حقایق وحیانی است چون ملائکه هم وحی دارند دیگر، آنها هم وحی دارند.

 آن وحی خاصی که مربوط به پیغمبران است آن مربوط به شریعت است نه مربوط به افاضه علوم وحیانی، آن نسبت به همه است، چطور اینکه خلافش هم هست، در آیه قرآن مگر نداریم؟ وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيوحُونَ إِلى‌ أَوْلِيائِهِمْ‌ الأنعام، ١٢١، که این نکته مقابلش است، شیاطین به اولیاء خودشان به دوست‌داران خودشان وحی می‌فرستند آنها هم اهل وحی هستند شیاطین هم وحی می‌کنند آنها هم می‌گویند ما چه کم داریم؟! چطور ملائکه وحی بیاورند ما نیاوریم؟ منتها آدمش باید [باشد] ما باید یک آدم مستعدّی پیدا کنیم برای وحی، به سلمان که ما نمی‌توانیم وحی بفرستیم به اباذر که نمی‌توانیم، مجبور هستیم برویم به عمر و ابوبکر و مغیرةبن‌شعبه و خالدبن‌ولید و اینها وحی بفرستیم و وحی می‌فرستند و آنها هم قبول می‌کنند! تلقی وحی خودش یک مسئله کلامی و بسیار مهم است که یک نبی الهی چطور وحی را تلقی می‌کند، قبول می‌کند و می‌پذیرد و نگه می‌دارد و حفظ می‌کند و به اهلش می‌رساند، آنها هم همین‌طور وحی که شیاطین برای آنها می‌فرستند آنها قشنگ قبول می‌کنند و تلقی می‌کنند و حفظ می‌کنند و موبه‌مو اجرا می‌کنند بله! شب تا صبح آن وحی می‌فرستد، صبح تا شب این می‌رود اجرا می‌کند!

 این کارها و اجراهایی که خیلی‌ها انجام می‌دهند این وحی برای شب است، شب آن جناب شیاطین وحی را می‌فرستند صبح هم که آقا از خوابش بلند می‌شود نماز خوانده نخوانده بلند می‌شود این وحی را می‌رود و به اهلش می‌رساند. آقا راستی من دیشب یک همچنین چیزی در نظرم آمد خب‌

بدبخت این که در نظرت آمد وحی شیطان بود، آمده در نظرم که این کار را انجام بدهیم بیا با هم برویم این کار را بکنیم، این مقاله را برویم بنویسیم این اعلان بکنیم این مسئله را بگوییم، فلانی را مفتضح کنیم اینها همه وحی است.

 اینها می‌آیند وحی می‌کنند؛ یعنی ملائکه می‌آیند به شاگرد وحی می‌کنند، به طالب علم می‌آیند اینها وحی می‌کنند. یک روایتی هم داریم که تمام افراد برای طالب علم دعا می‌کنند حتی الحیتان فی البحار، حیتان در بحار هم لتدعو لطالب العلم‌[[3]](#footnote-3) برای طالب علم اینها دعا می‌کنند و این خیلی عجیب است که چطور این انسجام برای همه موجودات در عالم مثال و در عالم ملکوت است. پیغمبر شوخی نداشت، گزافه‌گویی نکرده وقتی می‌گوید ماهی در دریا برای طالب علم دعا می‌کند، نخواسته سر ما را گرم کند یک واقعیتی را دارد می‌گوید، منتها تو آن فهم را و بصیرت برای ادراک حقایق مثال و ملکوت را پیدا کن آن‌وقت دعای ماهی در بحار را هم برای طالب علم و طیور را هم برای طالب علم خواهی فهمید، می‌دانی و می‌فهمی که اینها چه چیزی را می‌گویند.

 یک روز با یکی از دوستان بودیم رفته بودیم یک‌جا در یکی از ییلاقات اطراف طهران یک شبی بود. تنها نشسته بودیم خیلی وقت پیش از این قضایا زیاد اتفاق می‌افتد این یکی از نمونه‌ها بود نشسته بودیم روی بالکن شب بود و همین‌طور نشسته بودیم صحبت می‌کردیم، یک‌دفعه یک پرنده‌ای آمد رفت، شبیه گنجشک بود ولی گنجشک نبود همین‌طور آمد از جلوی ما سوت سوت کشید و رفت. من دیدم آن شخص شروع کرد به خندیدن، گفت فلانی الان دیدم این ذکر صلوات بر محمد و آل محمد را دارد می‌گوید و برای سالکین راه خدا الان دعا می‌کند، که خدایا اینهایی که در راه تو و در سلوک و راه تو دارند قدم برمی‌دارند همت آنها را بیشتر کن، توفیقشان و قدرتشان را بیشتر کن. پرنده می‌فهمد، پرنده احساس دارد، ما خیال می‌کنیم سوت سوت می‌کند، ما می‌بینیم صدا از خودش درمی‌آورد، ما از این چیزها خبر نداریم، این کلام حضرت مولانا رضوان اللَه علیه که می‌فرماید:

نُطق آب و نطق خاک و نطق گِل‌ \*\*\* هست محسوس حواس اهل دل‌

جمله ذرات عالم در نهان‌ \*\*\* با تو می‌گویند روزان و شبان‌

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم‌ \*\*\* با شما نامحرمان ما خامشیم‌

 هوشیار هستیم تو خیال می‌کنی ما چیزی سرمان نمی‌شود، تو خیال می‌کنی ما فقط آب و دانه و علف می‌خوریم، تو خیال می‌کنیم که ما فقط یک پرنده‌ای هستیم و حرکت داریم‌

ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم‌ \*\*\* با شما نامحرمان ما خاموشیم‌[[4]](#footnote-4)

 شما چیزی سرتان نمی‌شود خودتان را گل سرسبد عالم فرض می‌کنید و علام‌الغیوب فرض می‌کنید و عقل کل نسبت به همه، درحالتی‌که از پشت سرتان خبری ندارید نمی‌دانید پشت شیشه پنجره چه می‌گذرد. خیال می‌کنید همه چه می‌دانید برای اینکه بفهمید در آن اتاق چه خبر است باید پنجره را بزنید کنار، آن‌وقت می‌گویید ما گل سرسبد تمام عالم هستیم ما خلیفه خدا هستیم.

 بله هستیم ولی اگر به کار ببندیم، این استعداد را به کار ببندیم، نیاییم به غفلت بگذرانیم نیاییم وقت بکوبیم، نیاییم آن استعداد را خفه کنیم، نیاییم آن نورانیتی که خدا قرار داده را تبدیل به ظلمت کنیم بله هستیم، منتها به شرطها و شروطها! اگر آمدیم و به کار بستیم. پیش پیغمبر همه بودند، پیغمبر می‌رفت بالای منبر صحبت می‌کرد همه را نصیحت می‌کرد، به همه مطالب می‌فرمود، همه هم می‌نشستند پای صحبت پیغمبر، یکی خوب گوشش را تیز می‌کرد بعد هم خوب در صورت پیغمبر نگاه می‌کرد، که از این دهان مبارک او چه بیرون می‌آید، چه سخنی بیرون می‌آید که روی هوا بزند، روی هوا بزند. یک حرفی که از دهان پیغمبر می‌آید بیرون از آن غفلت نکند، یک کلمه‌اش را از دست ندهد یکی این‌طور، یکی هم همین‌طور نگاه می‌کرد به به عجب رسول اللَهی است! چقدر حرف‌های خوبی می‌زند چقدر پیغمبر خوبی است، رحمة للعالمین است چقدر خلیق است، خوش اخلاق است. به نزدش می‌آییم می‌گوییم قصه بگو قصه سابق و امم سالفه را برایمان می‌گوید، این را بگو، اینها هم بودند، همین: پیغمبر خیلی خوب است. پیغمبر خیلی خوش اخلاق است، مگر نمی‌گفتند؟!

 مگر زمان مرحوم آقا نمی‌گفتند، عجب آقایی است چقدر بهاء دارد، چقدر خوش‌اخلاق است چه اخلاق خوبی دارد. به به، گریه می‌کردند. این آقا را خودمان دیدیم که دست بچه پنج ساله را داشت می‌بوسید ای وای ای وای! بله ایشان این کار را می‌کرد تو چه گیرت آمد؟! همین: چه آقای خوبی؟ چه شد؟ خب این آقا رفت، تو چه گیرت آمد؟ تو چه درکی کردی، تو چه مرامی از او یاد گرفتی؟ تو چه استقامتی از او آموختی؟ تو چه اتقانی از او درس گرفتی؟ تو چه ثباتی از مرام او در پیش گرفتی؟ چه در

جان تو نشست؟ همین‌قدر آن چیزهایی که به نفعت است آن چیزهایی که به ضررت است یواشکی خداحافظ شما این را یاد گرفتی؟

 تا آنجایی‌که به نفعمان است و آب هم از آب تکان نمی‌خورد پای کار هستیم، آنجایی‌که نه ممکن است برایمان حرف در بیاورند ممکن است برایمان مشکلاتی ایجاد شود. احترام خودمان را نگه داریم، آبروی خودمان را نگه داریم در این حدود، خب اصحاب پیغمبر هم همین بودند! بین تو و بین آن اصحاب پیغمبر چه فرقی کرد؟! آنها هم همین، عجب آقای خوبی، عجب پیغمبر خوبی، نگاه کن نگاه کن دارد می‌آید مسجد، برود برای مسجد، این بچه‌ها دورش را گرفتند نمی‌گذارند برود این هم دارد با بچه‌ها بازی می‌کند حالا وقت ظهر و نماز هم گذشته بچه‌ها ول نمی‌کنند.

 بچه می‌شناسد، بچه صاحبش را می‌شناسد، باطنش را می‌شناسد، چرا سراغ بقیه نمی‌رود؟ سراغ پیغمبر می‌رود، می‌دانند آن بقیه چه باطنی دارند. پیغمبر می‌بیند از دست اینها راحت نمی‌شود بالاخره به یکی از این اصحاب می‌گوید: بابا من در جیبم چیزی ندارم تو در خانه ببینید چیزی پیدا می‌کنید، رفتند چند تا گردو پیدا کردند و آوردند پیغمبر دادند به اینها و خداحافظ شما آنها هم رضایت دادند بنشینند گردوها را بخورند تا اینکه پیغمبر برود نمازش را بخواند. چقدر پیغمبر با اخلاقی، چقدر متواضعی نگاه کن با بچه‌ها چطور رفتار می‌کند، با اینها چطور برخورد می‌کند هیچ نمی‌گوید من پیغمبرم.

 بسیار خب بعدش چه؟ بعد همین یعنی تمام شد؟ شما که اینها را دیدی چرا نیامدی این را به کار بگیری؟ چرا نیامدی آن خصوصیت پیغمبر و اخلاق و رفتار پیغمبر را بگیری و متشبث بشوی و کاری کنی که در نفس خود دارای استقامت، اتقان و ثبات در مسیر به نحوی خودت را قرار بدهی که بعد از فوت پیغمبر و ارتحال آن حضرت دیگر جوّ و جامعه نیاید تو را بفریبد و ذهن تو را در اقتدار خود بگیرد و خوف و ترس و خشیت را بر تو فرود آورد و مصالح دنیوی و ملاحظات اجتماعی را بر راه خود و بر عاقبت خود و بر نتیجه اعمال و رفتار خودت بیایی غلبه بدهی.

 چرا بعد از پیغمبر نرفت دنبال علی؟! آقا دیگر قضیه گذشت دیگر مسئله جور دیگری شد! بالاخره زن و بچه داریم ... اینها هم معلوم است یک مشت لات و شارلاتان دور خودشان جمع کردند و بخواهی حرف بزنی، متعرض می‌شوند و هزار تا به تو انگ هم می‌زنند هزار تا وصله هم می‌چسبانند و بعد هم سنگسارت می‌کنند، خب از این کارها هم که ... لذا برویم دنبال همان‌ها بعد هم به علی یک چیز می‌گوییم یا علی یک عذرخواهی به تو بدهکار هستیم! دیگر نشد و حالا دیگر ان‌شاءاللَه بعداً ببینیم که شرایط اگر آماده باشد می‌آییم پشت سر تو! فعلًا حالا یک مقداری ببینیم آبها از آسیاب بیفتد مسائل‌

بخوابد. امیرالمؤمنین می‌گوید: بیا نگاه کن ما را باش، دلمان را خوش کرده بودیم بعد از پیغمبر حداقل اینها می‌آیند! این هم که رفت آن هم که رفت، همه که رفتند، خب پس که ماند؟ چهار تا و نصفی سلمان و ابوذر و مقداد و همین تمام شد و رفت.

 چقدر پیغمبر خوب است، این پیغمبر که پیغمبر خوب است تا چقدر خوب است؟ تا جایی‌که پای مصالح دنیوی نیاید خوب است! تا جایی‌که ملاحظات اجتماعی نیاید در قبال این بایستد خوب است! تا جایی‌که آن التذاذات نفسانی و آن خواست‌های ما معارضه نکند با اراده و خواست پیغمبر تا آنجا خوب است! ولی وقتی‌که آن‌طور شد یواشکی یک جوری صحنه را خالی می‌کنیم و دوباره خودمان را آفتابی می‌کنیم فعلًا می‌رویم یک چند روزی بعد دوباره خودمان را آفتابی می‌کنیم! پیغمبر هم همین است، امام حسن و امام حسین همه اینها تا یک حدی است، تا یک میزانی هست، تا یک میزانی.

 اینکه انسان هست که ملائکه می‌آیند این کار را می‌کنند کمک می‌کنند چه می‌کنند، وقتی‌که انسان هدفش او باشد در یک همچنین فضایی ملائکه می‌آیند او را در بر می‌گیرند، در بر که گرفتند مطلبی که به او می‌رسد دیگر مطلب صحیح می‌رسد، تفکری که می‌کند تفکر صحیح است، اتجاهی که نفس پیدا می‌کند در یک مجلس یک حرف زده می‌شود این یک‌جور می‌فهمد این یک‌جور می‌فهمد، این را چون ملائکه گرفتند مطلب را یک‌جور دیگر می‌گیرد، آن را چون ملائکه نگرفتند مطلب را یک‌جور دیگر می‌گیرد؛ چون ملائکه که دو حرف مخالف نمی‌آیند القا کنند یا این درست است یا آن، یا این یا آن.

 خود بنده در یک مجلسی بودم مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در آنجا بودند راجع به یک قضیه صحبتی کردند، ما نمی‌گوییم ملائکه دور و برمان را گرفته‌اند ولی از باب اینکه بالاخره با روش و مرام و تفکر ایشان آشنا هستیم با خصوصیات و جهت‌گیری مبانی ایشان آشنا هستیم از آن نظر می‌دانستیم منظور ایشان چیست وگرنه ملائکه کجا، ما کجا! ولی نسبت به افراد دیگر ... وقتی ایشان این مطلب را فرمودند کاملًا مشخص بود افرادی که برداشت به یک نحوه داشتند، افرادی که همان حرف را با برداشت صد و هشتاد درجه مخالف گرفتند، صد و هشتاد درجه، مگر می‌شود یک شخص در یک جا در یک زمان در یک مکان یک حرف بزند، این شخص بیاید یک قسم برداشت کند آن شخص بیاید یک برداشت صد و هشتاد درجه مخالف بکند، هر دو هم بگویند ما درست می‌گوییم؟ کدامش درست است؟ مسلم است یکی غلط است و مسلم است حتی برداشتی که اینها کرده بودند غلط است. چرا غلط است؟ چون در همان حالی‌که در پیش آقا نشسته‌اند در همان حال شیطان با آنها هست، خیلی تعجب نکنید شوکه هم نشوید! در همان حال با پیش فرض در خدمت آقا نشسته‌اند پیش فرض، در همان حال‌

با یک ارتکاز ذهنی پیش ایشان نشسته‌اند، در همان حال با یک جبهه‌گیری نفسانی نشسته‌اند. به ظاهر دارد به آقا نگاه می‌کند به ظاهر دارد گوش می‌دهد، ولی آنچه را که در باطن اوست می‌خواهد آن مطالب را بگیرد با آنچه را که در باطن است با آن مطالب می‌خواهد مطابق با او در بیاورد، لذا وقتی‌که شما نگاه به این چهره‌ها می‌کنید آثار ترس و لرز از اینکه مبادا یک حرف از دهان این ولی خدا دربیاید که نشود دیگر کاریش کرد، ببینید زدم به خال! مبادا یک حرفی از دهان این ولی خدا دربیاید با آنکه در دل من است منافات داشته باشد، آن‌وقت چه‌کار کنیم؟

 ما آن‌موقع مثل الان که همیشه یک چیزیمان می‌شود آن‌موقع هم یک چیزی‌مان می‌شد به جای اینکه به حرف آقا نگاه می‌کنیم من به این قیافه‌ها نگاه کردم، حالا چه‌کار داری بابا؟! می‌گویم که دیگر ما از اول یک چیزیمان می‌شد! کاریش هم نمی‌شود کرد، آدم چموش همیشه چموش است! ما به این قیافه‌ها یکی یکی نگاه می‌کردیم یواش قشنگ می‌دیدیم اوه این چقدر کارش خراب است، این یکی چقدر کارش عالی است، اوه این از ترس دارد جان می‌دهد، یعنی می‌خواهد یک جوری قضیه سرهم بیاید تا دارد مطلب خیلی می‌رود به آن سمتی که تیر را بزنند می‌بینی این دارد طرف می‌آید، آن هم که ولی خداست دیگر آن هم که نمی‌خواهد صریح بگوید یک جوری می‌گوید بالا می‌برد پایین می‌آورد، حرف را به آن‌طرف می‌زند یک‌خرده ترازو را به این‌طرف سنگین می‌کند یک‌خرده به آن‌طرف می‌کند نمی‌آید صریحاً بگوید آقا این مطلبی که تو می‌گویی غلط است، هیچ‌وقت این را نمی‌گوید. هزار تا تبعات دارد هزار تا جواب پس‌دادن‌های بعدش دارد باید جواب پس بدهی! آقا این چه حرفی بود زدی، این چه مسئله‌ای بود انجام دادی؟! یک‌چیزی بالا می‌گوید، یک چیزی پایین می‌گوید، یک‌خرده این‌طرف، یک‌خرده آن‌طرف.

 آن که ملائکه همراهش است همانی را می‌فهمد که این می‌خواهد بگوید، آن که شیطان همراهش است بی‌بُروبَرگرد شوخی ندارم صاف می‌گویم من، شیطان همراهش است آن که شیطان همراهش هست می‌گوید: ها دیدی آقا این حرف را زدند، دیدی این که من می‌گویم گفتند، دیدی فلان است، ای بابا! حالا بیچاره پدرمان یک ساعت دارد حرف می‌زند، پدر خودش هم درآورده تا اینکه بخواهد یک حرف اینها بزند، به به چی چی از آب درآمد؟ یک ساعت برداشتیم حرف زدیم می‌گوید منظور آقا این بوده به به!! الان هم می‌گوید، بیست سال گذشته از فوت ایشان می‌گوید نه منظور ایشان این بوده منظور ایشان ... حالا هزار تا حرف مخالف هم در قبال قرار بدهیم آنها را همه را می‌گذارد کنار. شیطان او را

در برگرفته، وقتی شیطان در بر بگیرد، چطور می‌شود کلام ولی الهی را به همان مراد جدی و به همان مفهوم واقعی که منظور اوست این تلقی کند؟ امکان ندارد، دیگر امکان ندارد.

 اگر هم از باب استثنا یک‌دفعه یک حرف صریح از ایشان بشنود همه چیزش به هم می‌ریزد دیگر صریح یعنی چیزی که قابل برای توجیه نیست همه چیزش به هم می‌ریزد، گیج می‌شود، گنگ می‌شود، خوابش نمی‌برد، این‌طرف و آن‌طرف. ما با همه اینها ما بودیم، با همه قسم و به همه شکل دیدیم! یکی از اینها پیش من آمده: آقا من دو روز است خوابم نبرده، چه شده؟ چه مرگت است؟ نه آقا یک همچنین چیزی از آقا شنیده‌ایم و از این حرفها. من دیدم این بابا دارد قبض روح من گفتم: شاید منظور ایشان این بوده و با این شرایط و درستش کردیم و گفت بله بله، شاید ... خلاصه قضیه درست شد و رفت پی کارش. بگوییم نه آقا همانی که ایشان می‌گویند همین است درست است، این همه چیزش را از دست دارد می‌دهد، همه چیزش را دارد از دست می‌دهد.

 یک بنده خدایی خودش برای من نقل کرد الان دیگر فوت کرده می‌گفت من در یک مجلسی جایی بودم یک مطلبی را گفتم، چند نفری آنجا نشسته بودند، وقتی این قضیه را گفتم یک‌مرتبه یک فردی که در آنجا بود آن شخص هنوز در قید حیات است می‌گفت یک‌دفعه اصلًا خیلی متزلزل شد و خیلی بهم ریخت، اوضاعش دگرگون شد، بعد گفتم که حالا که این را از من شنیدید پس بگذارید دومی را هم بگویم گفت نگو نگو. گفتم چرا نگویم؟ قضیه‌ای که خودم دیدم دارم نقل می‌کنم، مطلبی را که خودم دیدم می‌خواهم نقل کنم. گفت: نه نگو، گفت: تو با همین یک قضیه که گفتی تمام ساختمان ما را ریختی به هم دیگر اقلًا نگو تا بگذار آن نیمه و وسطهایش که مانده بماند آن دیگر تا آخر نریزد، اگر بخواهی تو دومی را بگویی شاید کل آنچه را که من روی هم ساخته بودم و بالا رفته بودم و بنا و برج و اینها درست کردم همه‌اش خراب بشود.

 خب الان با این شخصی که یک همچنین چیزی را دارد می‌گوید الان همراه با این بالاخره جدا نیست یا ملائکه همراه انسان هستند یا شیطان است، این نیست که هم ملائکه ول کنند هم شیطان این نمی‌شود، انسان تنها نیست، یا باید در کنف ملائکه قرار بگیرد یا باید در کنف شیطان و ابالسه و جنود شیطان قرار بگیرد. هر تفکری که انسان می‌کند، هر راهی که انسان می‌رود هر قدمی که برمی‌دارد هر تصرفی که می‌کند خالی از این دو قسم نیست، یا آنها دارند به او خط می‌دهند، آنها دارند به او این قسم القاء می‌کنند یا اینها دارند می‌کنند. یا طرف چپ یا طرف راست.

 چون تفکرات انسان، ذهنیات انسان، تصوّرات انسان همه اینها برمی‌گردد به یک منشأ عقلانی یا یک منشأ شیطانی؛ یعنی این عقل جزئی این تصوّر جزئی، این وهم و خیال و این تفکر که الان این تفکر مقید و تفکر جزئی و یک تفکر شخصی است همین‌طور ظهور پیدا نمی‌کند گتره، در تحت یک سلسله علل و معلول حرکت می‌کند می‌رود بالا و به یک منشأیی متصل می‌شود از آن منشأ این مطالب می‌آید حواسمان جمع باشد، اینهایی که ما در ذهنمان می‌آید این مطالب باید بدانیم که اینها همین‌طوری در نیامده منشأ دارد. دیده‌اید شما نشسته‌اید بدون اینکه اصلًا به چیزی فکر کنید، یک‌دفعه یک قضیه‌ای در ذهن شما می‌آید؟ از کجا این آمد؟ شما که به او فکر نمی‌کردید خیلی اتفاق افتاده روزی هزار دفعه شاید برای انسان صد دفعه اتفاق بیفتد، یک‌دفعه عجب عجب بلند شوم بروم دنبال این، کی این را در ذهن شما انداخته؟ شما که به او فکر نمی‌کردید، پیگیری که نکردید در پیگیری هم همین است، ولی حالا ما این را دیگر حداقل دست پایین را گرفتیم، نشسته‌اید فرض کنید دارید به پنکه نگاه می‌کنید به در و دیوار یک‌دفعه یک قضیه‌ای به ذهنتان آمد: بلند شوم بروم فلان کار را انجام بدهم که الان یک مسئله‌ای است، این قضیه را که در ذهن شما انداخت؟ هیچ تا حالا به آن فکر کردید؟ یا شیطان انداخته یا ملک یک کدام از این دو تا، اگر آنچه که شما را انداخته سوق بدهد یک عمل خلاف شرع، به یک عمل خلاف رضای الهی، این که در ذهن شما می‌اندازد شیطان است، خوب قشنگ می‌توانید دیگر محک بزنید. اما اگر شما را حرکت بدهد به یک امر رحمانی، به یک واقعه‌ای که مورد رضای الهی است این ملک بوده این را انداخته حواست جمع باشد انداختم در ذهنت، بگیر این مطلب را و برو. برو جلو برو پیگیری کن، برو به دنبالش، به دنبالش برو و حرکت کن. اگر انسان رفت او می‌شود تحت تایید ملائکه، اگر انسان در آن‌طرف رفت می‌شود تحت تأیید شیطان و ابالسه و جنود شیطان که در اینجا روایات عجیب و غریبی از جمله روایت موسی‌بن‌جعفر علیه السلام به هشام که در اینجا خیلی روایت عجیبی حضرت بیان می‌کنند ظاهراً در اصول کافی‌[[5]](#footnote-5) هست رفقا بروند مطالعه کنند، بسیار بسیار روایت مهمی است. مرحوم آقا هم توصیه می‌کردند به طلاب و حتی غیر طلاب که این روایت جنود عقل و جنود رحمان موسی‌بن‌جعفر علیه السلام را که در اصول کافی هست را خیلی با دقت مورد مطالعه قرار بدهند، خیلی عجائبی در آنجا حضرت بیان می‌کنند و پرده از خیلی از مسائل در آنجا برمی‌دارند روایت مفصلی است.

 لذا رسول خدا به آن حسان (بن ثابت) فرمودند: تا وقتی‌که در ولایت ما هستی جبرائیل تو را امداد می‌کند و مورد حمایت خود قرار می‌دهد[[6]](#footnote-6) اگر ولایت ما را داشتی در کنف حمایت جبرائیل هستی؛ آخر در روز غدیر آمد شعر گفت، برای این واقعه غدیر حسان بلند شد و شعر گفت و از قصاید خیلی معروف هم است. قصاید غدیر خیلی معروف است یکی قصیده سید حمیری است که:

لِامِّ عَمْرٍو بِاللِوَی مَرْبَع‌ \*\*\* طَامِسَةٌ أعْلَامُهُ بَلْقَع‌

 تا می‌آید به‌

رَافِعُهَا أَکرِمْ بِکفِّ الَّذِی‌ \*\*\* وَ الْکفِّ الَّذِی یرْفَع‌[[7]](#footnote-7)

 این خیلی قصیده عجیبی است. یکی هم قصیده حسان است که آن هم قصیده خوبی است و حضرت می‌فرمایند که تا وقتی‌که تو از ما حمایت کنی و ما را با زبانت و بیانت تأیید کنی مورد حمایت جبرائیل هستی، ببینید جبرائیل خودش را به ولایت چسبانده یعنی جبرائیل در بطن ولایت است، در بطن این حقیقت است و در این ولایت جبرائیل قرار دارد.

 فلذا حسان بعد از ارتحال رسول خدا آمد و به آن سمت رفت؛ می‌گویم دیگر اینها دینشان همین بود مصالح اجتماعی، ملاحظات سیاسی و اجتماعی و منافع شخصی و خانوادگی و از این چیزها و بالاخره به آن سمت‌های دیگر کشیده شد و دیگر شروع کرد برای آنها شعر گفتن، دیگر نمی‌شود جبرائیل بیاید در اینجا کمکش کند. جبرائیل بیاید کمکش کند برو برای عمر شعر بگو؟! معنا ندارد، برو برای عبدالرحمان بن عوف شعر بگو، برو برای خالد بن ولید شعر بگو، چه معنا دارد؟!

 این یک محکی است که انسان این را همیشه در نظر داشته باشد، ببیند این فهمی که الان در او آمده این تصوری که در او آمده، این کاری که می‌خواهد انجام بدهد چقدرش با موازین منطبق است؟ آیا این را به سمت رضای الهی می‌کشاند؟ برای انسان هم راحت می‌تواند پیدا شود، تشخیصش مشکل نیست یا اینکه نه، این او را به یک سمت‌های دیگری می‌کشاند، به یک مسائل دیگر می‌کشاند، به مسائل دنیوی می‌کشاند، به مسائلی که باید با هزار مَن سریش و چسب دوقلو و چسب‌های قطره‌ای و اینها بایستی که توجیه کرد. اگر دید به آن سمت‌ها دارد می‌کشاند بفهمد در تحت کنف حضرت شیطان است اعلی اللَه مقامه! در تحت حمایت جناب شیطان، و شیطان هم خوب حمایت می‌کند این‌طور نیست‌

که ول کند نه، ول کردن کار نامردان است ایشان نامرد نیست، چنان می‌چسبد چنان به آدم می‌چسبد که گوشش می‌شود گوش شیطان، چشمش می‌شود چشم شیطان زبانش واه واه زبان زبان! زبانش می‌شود زبان شیطان، مغزش می‌شود مغز شیطان، قلبش می‌شود، سرّش می‌شود همه چیز می‌شود شیطان،[[8]](#footnote-8) حرف که می‌زند ...

 بعضی‌ها هستند حرف که می‌زنند اصلًا نشان می‌دهد، بسم اللَه می‌گوید، انگار دارد می‌گوید بسم‌الشیطان، اصلًا این حرف که از دهانش در می‌آید شما مکر و کلک و دروغ و ظلمت و کدورت و حقه‌بازی را از این بسم اللَه می‌فهمی، حالا صحبت‌ها و مطالب دیگرش به جای خود، از همان بسم اللَه که شروع می‌کند می‌بینی این چشم یک چیز دیگر است، این با این حرف‌هایی که می‌زند نمی‌خواند! این چشم یک حکایتی دارد. هستند دیگر بعضی‌ها، افراد قصی‌القلب، افراد ظلمانی، افرادی که کدورت دارند، افرادی که دارای کلک هستند، افرادی که دارای مکر هستند، وقتی‌که آدم به اینها نگاه می‌کند فقط به خدا پناه باید ببرد عجب، خدایا این چه شده؟! یعنی اصلًا هرچه در ذهن این می‌آید شیطان است، راست هم اگر بگوید راستش چون مصلحت در آن است دارد می‌گوید، راستش هم شیطان است، دروغ که هیچ، آنکه دیگر سَبیل است. می‌گویند یکی از علائم آخرالزمان این است که دروغ به جای راست می‌نشیند یعنی تا حالا راست خوب است حالا دروغ خوب است، اصلًا دروغ می‌شود یک امر خیلی خوب و مستحب مؤکد و بلکه واجب و ترکش هم حرام، این از علائم است دیگر علائم آخرالزمان در آن حدیث معروف. پیغمبر فرمودند به سلمان: دروغ به جای راست می‌نشیند، خیانت به جای امانت می‌نشیند، کلک به جای صدق و اینها را حضرت در آنجا همه را بیان می‌کنند.[[9]](#footnote-9)

 این مسئله هست که انسان وقتی‌که می‌خواهد بیاید، این که داریم: به طالب العلم، برای طالب علم آن طالب علمی که نیتش نیت امام صادق است، نیت طالب علم اینکه امام رضا است، امام جواد است، چهارده معصوم است آن طالب علم ملائکه او را در برمی‌گیرند چرا؟ همان‌طوری که پیغمبر به حسان فرمودند چون طالب علم خودش را در ولایت دارد قرار می‌دهد. خدایا من شروع می‌کنم که کلام امام سجاد را بفهمم همین تمام شد، من با کسی دیگر کاری ندارم، من با امام سجاد کار دارم و بس تمام شد.

 من دارم این درس را شروع می‌کنم که کلام امام باقر را بفهمم و عمل کنم، همین. کلام امام جواد و کلام امام هادی می‌خواهم اینها را بفهمم. فلان کس چه می‌گوید، فلان کس چه می‌گوید اینها به کت ما نمی‌رود ما فقط یک چهارده معصوم داریم والسلام، تمام شد. ما می‌خواهیم مطلب اینها را بفهمیم وقتی‌که این‌طور است ملائکه هم می‌آید می‌گوید حالا که این‌طور شد این روایت معنایش این است، حالا که تو یک همچنین نیتی داری فلان قضیه و فلان حادثه که در فلان کتاب خواندی این را می‌خواهد بگوید، همان را یکی دیگر می‌خواند یک برداشت دیگر می‌کند خیلی عجیب است.

 من یک‌وقت داشتم همین کتاب نوروز را می‌نوشتم خیلی برایم جالب بود اقوال دیگران و مطالب دیگران را هم مطالعه می‌کردم که بی‌اطلاع نباشم از مسائلی که دیگران گفتند. وقتی شروع می‌کردم به خواندن یک مقاله‌ای راجع به این قضیه از آن اولش می‌دیدم این آدم کلک است، یعنی همان اولین خط نشان می‌دهد که این به دنبال چیست، بعد که می‌آمدم پایین می‌گفتم بله، حدسم درست بوده. بعضی وقتها آدم درست درمی‌آید! چشم بسته غیب می‌گوید! وقتی آدم دو سه تا عبارت می‌خواند می‌فهمد نتیجه چه خواهد بود، این مقاله به کجا ... همه این راهها به روم بالاخره می‌خواهد ختم شود. کاملًا مشخص است.

 روایت این معنا را دارد می‌رود یک معنای دیگر می‌کند، آقا این به این خوبی روایت معنای سلیس راحت. آن که دیگر چاره ندارد می‌پیچاند هیچ چاره نداشته باشد: به این سند کسی عمل نکرده. ببینید سند موسی بن جعفر را که شکی در آن نیست، می‌گوید: به این کسی عمل نکرده روایت واحد است و ضعیف است و خب بابا تو که این هستی مگه مجبور هستی مقاله بنویسی، اول یک خط بنویس آقا این در این قضیه مطلب این است، این‌قدر خودت را زحمت نده، این معلوم می‌شود از آن اولی که دست برده شیطان آمد این را بنویس این را بنویس، بیا بیا بیا بیا این هم نتیجه، از اول نرفته در کنف ولایت که جبرائیل بیاید به او بگوید این را بنویس آن را ننویس، از اول آمده پیش‌فرض برای خودش درست کرده، مسائل را در خودش قرار داده، تحلیل کرده چه کار کرده جبهه‌گیری را کرده محکم حالا شروع کنیم دست به قلم ببریم برای نوشتن مقاله، خب کی دیگر جبرائیل می‌تواند بیاید این را حمایت کند؟ جبرئیل می‌گوید: بابا برو پی کارت افسارت را می‌اندازم گردن خودت بروی هرجا که شیطان می‌برد، من که افسار را می‌اندازم گردنت خیال نکنی فقط گردنت است شیطان می‌آید برمی‌دارد، افسار بی‌صاحب افسار نمی‌ماند یا جبرئیل باید بردارد یا شیطان، می‌اندازم افسار را گردن خودت. لذا روایت اگر پیغمبر بیاید آنجا بایستد قسم بخورد، نه اینها معلوم نیست درست باشد حالا بالاخره باید ببینیم فکر کنیم چه‌کار کنیم‌

و اینها. آدم به اینجا می‌رسد پناه بر خدا! آدم به اینجا می‌رسد که کلام حق را کلام وحی را، حدیث را، آثار را، آنچه را که واقعاً شکی درش نیست، شروع می‌کند در آن تشکیک کردن، شروع می‌کند این‌طرف و آن‌طرف و به آن نسبت ...

 من در یک قضیه‌ای و در یک مسئله‌ای در نظرم این بود، بعد رفتم یک‌جایی دیدم (مسجد سهله بودم در همین سفر اخیر) این‌طور در نظرم بود (در زمان مرحوم آقا خودم هم به ادله مراجعه نکرده بودم) راجع به اماکن اربعه‌ای که در آن نماز تخییر بین قصر و اتمام هست یکی مسجد کوفه است که تخییر بین قصر و اتمام است، یکی تمام شهر مدینه است نه فقط مسجد النبی بلکه کل شهر مدینه در آن مخیر است، البته بهتر است انسان نماز را تمام بخواند، یکی تمام شهر مکه که تازه در مکه یک مطلب اضافی هم هست که اضافه بر آن خیلی هم عجیب است، وقتی انسان این مسائل را می‌بیند پی به خیلی از نکات می‌برد. نماز در وقتی‌که انسان می‌خواند نباید هم‌طراز با زن باشد یا اینکه زن اگر جلوی انسان است تقریباً هشت زراع باید فاصله باشد یا زن عقب‌تر باشد وگرنه نماز باطل است، البته اگر مرد اول ایستاده زن نباید بیاید جلو اگر زن ایستاده اول نماز مرد باید بیاید جایش را عوض کند. ولی در شهر مکه در نماز زن هم می‌تواند کنار مرد بایستد هم می‌تواند جلو بایستد نه اینکه فقط مسجدالحرام، در کل شهر مکه و این خیلی عجیب است که چطور این سرزمین یک سرزمینی است که در اینجا تقدم مرأه بر رجل و تأخر مرأه بر رجل و تساوی بین رجل و مرأة در صلاة موجب بطلان نیست این در خصوص مکه است این را در نظر داشته باشید. یکی هم در همان حائر سیدالشهدا یعنی در همان قسمت شانزده زراعی که در اطراف هست و آن ضریح مشخص است، آن که در صحن و پشت رواقها هست نه، در آن فضایی که ضریح مشخص است نه فقط تحت خود قبه، اطراف هم آن داخل در همان محل برای اختیار به قصر و اتمام است که البته اتمام بهتر است.

 این بار بنده مسجد سهله رفته بودم و یک‌مرتبه یک اعلانی دیدم که آنجا که بعضی از آقایان گفته‌اند که این حکم نسبت به مسجد سهله [هم هست‌] چون همه شهر کوفه در آن نماز مخیر است خیلی تعجب کردم و برایم معجب بود. یک‌دفعه به نظرم آمد من بیایم خودم به ادله نگاه کنم نگاه نکرده بودم اما براساس همان مطلب سابق و اینها آنچه که در نظرم بود من تصوّرم این بود که فقط مسجد کوفه است، آمدم به ادله نگاه کردم دیدم درست است تمام شهر کوفه در آن می‌شود نماز را تمام خواند فقط اختصاصی به مسجد کوفه ندارد، این را [بدانید].

 همان وقتی‌که یک همچنین چیزی به نظرم آمد گفتم که باید این درست باشد، باید این را بروم حتماً پیگیری کنم البته این که حالا خود مسجد سهله جزو کوفه هست یا نه این را بنده نمی‌توانم این مسئله را بگویم. یک مطلب را هم در نظر داشته باشیم یک مسئله‌ای هست یک اشتباهی که هست این است که تصور بر این است که اگر گفته می‌شود مثلًا در شهر مکه نماز تمام است آن شهر قدیم است یعنی قدیمی که در زمان فرض کنید رسول خدا آن فقط یک مسجد الحرام بوده و یک چند تا خانه‌ای که دوروبَر بود آن است، چون در آن موقع این حکم آمده مربوط به اینجاست، حالا اگر فرض کنید که دو کیلومتر اگر شهر توسعه پیدا کرده آن دیگر جزو این حساب نمی‌شود این حرف حرف صحیح نیست. شهر مکه یک عنوان است، اشتباه نباید بشود، یک عنوان است، تا وقتی‌که این عنوان عرفی بر یک مکان صادق است آن تکلیف هم روی همین عنوان به عنوان این موضوع صادق است، الان شهر مکه کجاست؟ الان شهر مکه تا منی هم هست تا اینجا آمده تا دم منی شما می‌توانید همه را نماز تمام بخوانید بدون هیچ‌گونه مشکلی، آن‌موقع مکه آن‌قدر بود بعد مکه توسعه پیدا کرد باز اضافه شد، باز اضافه شد روی آن عنوان شهر نه روی عنوان خانه، روی خانه نرفته این حکم تخییر بین صلاة روی عنوان مدنیت رفته است، این مدینه این شهر و این شهر تا وقتی‌که باشد هر مقدار باشد آن هم صدق می‌کند.

 و به همین مقدار هست برعکس یعنی اگر الان آمدند یک بولدوزر افتادند مشغول به خراب کردن ساختمان‌های مکه شدند، آمدند آمدند همه را گفتند می‌خواهیم خراب کنیم و صحرا کنیم همه خیمه بزنند این مکه خراب شد آمد تا دم مسجد الحرام، دم مسجد الحرام ایستادند آنجا فقط نماز را می‌شود تمام خواند وقتی‌که شهر مکه خراب شد و دیگر شهری نیست نباید گفت حالا که در این محل قبلًا نماز را شما می‌خواندی الان هم که خراب شده الان هم نماز را می‌شود خواند، عکسش هم نسبت به تعلق تکلیف و هم نسبت به رفع آن تکلیف در هر دو دائر مدار عنوان مدنیت است، نه عنوان خانه، خانه در اینجا ملاک نیست، خود مدنیت است. لذا الان مسجد سهله که الان قطعاً خارج از کوفه است و جزو کوفه به حساب نمی‌آید و جدا از [شهر کوفه‌] هست لذا در مسجد سهله نماز را تمام نمی‌شود خواند، بله در خود کوفه آنجا چون به اصطلاح شهریت کوفه و آن عنوان کوفه هست در آنجا اشکال ندارد این نکته‌ای بود که عرض کردم.

 صحبت در این است حالا فرض بکنید که من وقتی‌که با یک همچنین مسئله‌ای مواجه شدم می‌گویم عجب من باید بروم به دنبالش، باید بروم ببینم تا شاید مطلب غیر از آن باشد که من تابه‌حال گفتم مسئله غیر از این است، وقتی‌که این‌طور هست خدا هم چه‌کار می‌کند؟ خدا هم می‌آید کمک‌

می‌کند. وقتی‌که من کتاب را باز می‌کنم دیگر به این فکر نیستم که من تا الان این فتوا را دادم، تا الان این نظر را داشتم الان بخواهم نظرم را عوض بکنم چه می‌شود؟ این خیلی بد است که مثلا فرض کنید یک شخص سال‌های سال آمده نسبت به یک شخصی یک مسئله‌ای را گفته الان بخواهد نظرش برگردد این فکر می‌شود چه؟ فکر شیطانی، اما اگر انسان نه، وقتی‌که می‌خواهد با یک مطلبی، با یک حکم شرعی، با یک حکم الهی خودش تنها سازجاً خالصاً بدون هیچ مطلب بخواهد روبرو بشود خدا هم چه‌کار می‌کند؟ او را هدایتش می‌کند برو جلو برو جلو برو این را ببین، آن را ببین آن صفحه را ببینم فلان حکم را ببین چه‌کار بکن بعد آن مطلب برای او به این کیفیت روشن می‌شود.

 بنابراین در تمام مسائل انسان باید این ملاک را باید مورد نظر قرار بدهد، اتجاهش فقط باید به سمت خدا باشد، فکرش فقط باید به سمت خدا باشد، فقط باید برای رسیدن به مبانی ائمه باشد، فقط برای تأیید ولایت باشد، فقط باید برای تأیید امامت باشد، فقط باید برای تأیید عصمت باشد، فقط باید ببیند که زعمای دین چه چیزی را مطرح کردند چه چیزی را بیان کردند. چیز دیگر نباید خلط کند چیز دیگری خلط بکند خراب می‌شود، آلوده می‌شود نفس مکدّر می‌شود، مطلب آن‌طور که باید و شاید فهمیده نمی‌شود، جور دیگری فهمیده می‌شود، مسئله به نحو دیگری فهمیده می‌شود، اینها همه به خاطر چیست؟ در کنف حمایت ملائکه درآمدن است یا در کنف حمایت شیطان و شیاطین و ابالسه درآمدن است، این مسئله در همه مطالب هست به خصوص برای طالبین علوم الهی و طالبین علوم اهل بیت علیهم السلام از اوجب واجبات بلکه عمود خیمه این معارف و این مبانی است این قضیه که فقط و فقط در ذهن انسان و در فکر انسان رسیدن به آن مبانی اهل بیت باشد علیه السلام و بس، تمام. ... فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ ... یونس، ٣٢ حق فقط اهل بیت است و بس و جدای از اهل بیت هر چه می‌خواهد باشد مقابل اهل بیت بخواهد باشد ضلالت و ظلمت و کدورت و خسران و هرمان است.

 لذا بزرگان فرمودند که‌ تنها مرکبى که سالک مى‌تواند بر او سوار شود امید است، بدون امید انسان هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد، شما وقتی‌که می‌خواهی به راه خدا بروید باید با امید باشد امید به چه؟ امید به قهاریت خدا، اینکه امید نمی‌خواهد، امید به رحمت خدا، باید در سالک جنبه رحمت غلبه داشته باشد، باید در سالک جنبه ابتهاج غلبه داشته باشد امید به پروردگار و امید به رحمت او و امید به اینکه دست او را می‌گیرد. پس در هرجا شما دیدید یک فکری فوراً در ذهنتان آمد مثلا فرض بکنید که حالا خلاصه ما بخواهیم حالا این کار را انجام بدهیم، حالا چه می‌شود بعضی از افرادی که بودند و نشده ...

 در زمان مرحوم آقا یک شب رفته بودیم منزل یکی از دوستان بعد یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، من دیدم خیلی آن صاحب‌خانه مضطرب است گفت: فلانی چیست این قضیه چه شده؟ گفتم: چه و چه شده ایشان یک مسئله تربیتی را نسبت به یکی از شاگردانشان در همان زمان اعمال کرده بودند، یک طرز تربیتی نه طرز واقعی، منتها این خیال می‌کرد طرز واقعی است گفت فلانی رفته، گفتم: رفته که رفته، به سم اسب ... بعد گفت: به همین راحتی؟ گفتم: چه‌کارش کنیم رفته دیگر حالا ما نگفتیم به او که مثلًا این جنبه تربیتی دارد گفتیم نه اصلًا واقعی حالا همین که خودت داری می‌گویی گفتم: خب رفته حالا چه‌کار کنیم؟ گفت: آخه این شاگرد آقای حداد، نمی‌دانم فرض بکنید دارای این خصوصیات، این حرفها را ما از او می‌شنیدیم. گفتم: هر چه می‌شنوی، وقتی کسی راهش خلاف باشد طرد می‌شود، بیخود هم کسی را طرد نمی‌کنند تو راهت را درست بکن، وقتی حرفی که می‌زنند گوش بده، وقتی‌که پدرمان به تو فلان چیز را می‌گوید نگو این، به خودش هم گفتم وقتی‌که بهت فلان می‌گویند نگو این طرد هم نمی‌شوی راه خودت را می‌روی و مشکلی هم نیست، گفتم که این مسئله به این کیفیت است.

 بعد گفتم: چرا الان این به یک همچنین وضعی هست؟ چرا یک همچنین ترسی گرفته؟ چرا؟ این به خاطر این است که نسبت به خودش این امیدی که باید داشته باشد ندارد، این امیدی که هست انسان را می‌برد جلو، این امیدی که هست انسان را نگه می‌دارد پایدار می‌دارد نسبت به [مبانی‌]. کسی که دارای تذبذب است کسی که دارای شک است، کسی که دارای تردید هست این دائماً فقط در حول و حوش این تردید دور می‌زند، دائماً فکرش در [تشویش‌] است. نماز می‌خواند برو بابا فلانی هم نماز خواند دیدی رفت، این هم نماز خواند، قرآن می‌خواند می‌گوید فلانی هم یک عمر داشته قرآن می‌خوانده، زیارت می‌رود می‌گوید فلانی ازمن بیشتر زیارت امام رضا آمده، هر کاری می‌کند فلانی، فلانی، هی فلانی این کار را کرده فلانی آن کار را کرده، هیچ با خود نمی‌گوید بابا هر کسی پرونده خاص به خودش را دارد، هر کسی پرونده خودش را دارد ربطی به دیگری ندارد.

 شما وقتی در سر یک کلاس هستی آنچه را که استاد می‌گوید گوش می‌دهی، هیچ فکر می‌کنی که الان آن دارد با موبایلش ور می‌رود با کی حرف می‌زند، می‌گوید ولش کن آن نفهمد نفهمد شما بلند می‌شوی موبایل را از جیبت درمی‌آوری شروع می‌کنی نمره زدن؟ می‌گویید این الان از دست دارد می‌رود کلام این از دست می‌رود صحبت استاد از دست می‌رود، این مطلب از دست می‌رود. اما چطور شد این قضیه در خدا و راه که پیش آمد می‌گویی فلانی، معامله می‌خواهی انجام بدهی فلانی فرض کنید که خلاف کرده نمی‌گویی فلانی خطاکرده در این معامله ورشکست شده من نروم. می‌گویی خب این‌

کرده می‌خواست نکند. در معاملات کاری به دیگران نداری، سر کلاس کاری به دیگران نداری، موقعی که می‌خواهی منفعتی برسد ... اما سر سیر و سلوک که شده نگاه کن فلانی رفت و آن یکی فلان شد این چی؟ شیطان است، شیطان می‌آید و این تخم یأس را بر دل‌های ما می‌پاشد، نمی‌گذارد ما با امید حرکت کنیم، نمی‌گذارد امید بر ما تقویت شود نمی‌گذارد این امید در ما جوانه بزند و رشد کند و بیاید و حرکت کند. اینجا باید ما مواظب باشیم و آن مراقبه بیاید و بزند کنار، تا می‌خواهد تخم یأس بیاید و بذر یأس در دل می‌خواهد قرار بگیرد یک‌دفعه می‌بینیم این شیطان اینجا ایستاده. ولی وقتی‌که انسان با این قضایا خیلی راحت برخورد کرد، فلان شخص فرض بکنید که فلان حرف را می‌زند ای داد بیداد چرا می‌گوید ای داد بیداد؟ خداحافظ شما، تمام شد، فلان شخص دیگر مثلًا فلان جا نمی‌آید، خب خداحافظ، فلان شخص ... خیلی راحت خواست آمد نخواست.

 این بردن ذهن به این‌طرف و آن‌طرف یکی از راه‌های نفوذ شیطان است، همین که شما ذهنت را می‌بری، همین که ذهنت را می‌بری، البته خوب است انسان بالاخره از خطاهای دیگران عبرت بگیرد این اشکال ندارد، حتی مستحسن هم هست اما اینکه بیاید در انسان قرار بگیرد این قضیه، نفس انسان را اشغال کند، ذهن انسان را اشغال بکند نه، این مسئله درست برخلاف سلوک است و برخلاف راه خداست و در مسیر ایجاد یأس شیطان از رسیدن به مراحل قرب است.

 ان‌شاللَه امیدواریم خداوند متعال همه ما را از گزند این وساوس و این توهمات و تخیلات همه ما را حفظ کند و در کنف ولایت و رحمت و عطوفت مقام ولایت و لطف پروردگار آنچه را که برای برگزیدگان از درگاهش و مقربین از حریمش واردین در حریمش مقرر فرموده است ما را هم محروم نفرماید.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مهنه به معناى حرفه و شغل است [↑](#footnote-ref-1)
2. الكافى، ج ١، ص ٣٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. إنَّهُ يستَغفِرُ لِطالِبِ العِلمِ مَن فى السَّماءِ و مَن فى الأرضِ حَتَّى الحُوتِ فى البَحر (الكافى، ج ١، ص ٣٤) [↑](#footnote-ref-3)
4. مثنوى معنوى، دفتر سوم. [↑](#footnote-ref-4)
5. اصول كافى، ج ١، ص ١٣، روايت ١٢. [↑](#footnote-ref-5)
6. لَا تَزَالُ مَؤيداً بِرُوحِ القُدُسِ مَا دُمْتَ نَاصِرَنَا (امام شناسى، ج ٥، ص ٢١٠) [↑](#footnote-ref-6)
7. اين قصيده طولانى در معاد شناسى، ج ٩، ص ٤٦٥ آمده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. نهج البلاغه، خطبه ٧:

« ... فَنَظَرَ بِأَعْينِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكبَ بِهِمُ الزَّلَلَ وَ زَيّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرِكهُ الشَّيطَانُ فِى سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ.» [↑](#footnote-ref-8)
9. معاد شناسى، ج ٤، ص ٨. [↑](#footnote-ref-9)